

کتابخانه مستور



مجموعه داستان
مصطفی مستور

www.nli.ir
www.na.ac.ir
www.na.gov.ir

- ۷ دو چشم خانهای خیس
 ۱۵ مثل یک قاصدک
 ۳۵ بعد از ظهر سبزه
 ۴۷ شبهای یلدا
 ۵۷ مردی که تا زانو در اندوه فرو رفت
 ۶۵ عشق روی پیاده رو
 ۷۷ آرزو
 ۸۷ چند خط کج و کوله بر دیوار
 ۹۷ آن مرد داس دارد
 ۱۰۷ هَلْ مِنْ مَحِيصٍ؟
 ۱۱۹ زلزله
 ۱۲۹ مهتاب

ابراهیم عزیزم، سلام.

راستش نمی‌دانم از کجا شروع کنم. توی این پنج-شش ماه از دستت کلافه شده‌ام. البته باید از همان اول جلوت می‌ایستادم تا کار به این جا نمی‌کشید و آبروی ده‌ساله‌ی مرا این‌طور بی‌محابا بر باد نمی‌دادی. خوش‌انصاف، دست‌کم فکر من مادر مُرده را می‌کردی؛ مشورتی، تلفنی، اجازه‌ای، چیزی. معتمدی می‌گفت آدمی عاطفی و احساساتی هستی اما فکر نمی‌کردم تا این حد که در عرض پنج ماه بلبشوبه پا کنی. بلانسیبِ هر دومان، ریسی گفته‌اند، مرنوسی گفته‌اند. حالا باریس بازی مخالفی؟ خوب، باش؛ دست‌کم دوستانه از من صلاح و مصلحت می‌کردی، ضرر داشت؟ درد یکی دوتا نیست؛ آن از قضیه‌ی کشته شدن عفت خدایی که بلافاصله آمدی مرکز و سروصدا راه انداختی که «عرش خداوند ترک برداشته است.» خب، شرکت نفت برای رسیدن به مناطق نفت‌خیز می‌خواسته جاده بزند که در اثر انفجارِ صخره‌ی بین راه، تکه‌سنگی افتاده بود توی دره و البته از بخت بد روی سر عفت خدایی که برای پُر کردن مشک آب پایین رفته بود. درست است که آبستن بود، اما شرکت تقبل کرده بود به عنوان جبران ضایعه، مقرر می‌ماهیان‌ه‌ای به خانواده‌اش